درس ششصد و دوازدهم

کلام حکماء در مورد تشخّص (۲)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

خصوصیت آدم‌هایی که به‌درد دین می‌خورند

در زمانی که ـ زمان سابق ـ به نجف اشرف مشرف شده بودیم یک روز داشتم به‌سمت حرم می‌رفتم دیدم آقایان یکی‌یکی می‌آیند و هرکدام با خصف‌النعال‌هایی ـ جمع نعل، نعال می‌شود و حالا نعال را هم جمع می‌بندیم که مراتب ارادت پروردگار بالا برود!! ـ نعال‌ها همین‌طور ... و هرکدام با یک هاله‌ای از حواریون و اصحاب می‌آمدند! لابد تنهایی نمی‌شد چون مسائل امنیتی بوده است! البته آن زمان‌های سابق هیچ خبری نبود اما شاید این‌طور اسلام بیشتر حفظ بشود و عظمت اسلام بیشتر نمودار بشود!! خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری می‌فرمودند: وقتی که آقای بروجردی به مرجعیت رسیده بود می‌خواست برای زیارت امام رضا علیه‌السّلام به مشهد برود، آقایان حواریون و اصحاب و عقول منفصله ـ امان از این

عقول منفصله!! ـ صلاح ندیدند که آقا تشریف ببرند! در مورد زیارت امام رضا علیه‌السّلام معمولاً می‌گوییم که مشرف می‌شوند ولی نمی‌شود گفت که آقایان مشرف می‌شوند بلکه باید گفت که تشریف می‌برند!!

یک دفعه من و اخوی در مشهد پیش مرحوم علامه طباطبائی ـ خدا رحمتشان کند ـ بودیم و عده‌ای دیگر هم بودند، ایشان هروقت مشهد مشرف می‌شدند نزدیک منزل ما در خیابان خسروی منزلی داشتند [که در آنجا بودند]. ایشان از آقا سید محمدصادق سؤال کردند که از آقا چه خبر؟ ایشان گفت: ایشان هم تشریف آوردند. مرحوم علامه فرمودند: «بفرمایید مشرف شدند!» اینها آدم‌هایی هستند که به‌درد دین می‌خورند!

الحذر از اطرافیان!

خلاصه آقایان صلاح ندیدند که آقای بروجردی به مشهد تشریف ببرند! آقای بروجردی آدم خوبی بود و خودش خوش‌ذات بود ولی امان از این اطرافیان! مرحوم پدر ما در تمام مدت عمر، ما را از هیچ چیزی این‌قدر برحذر نداشتند که از اطرافیان

برحذر داشتند! حتی آن آخرین ملاقاتی که من یک ماه قبل از فوتشان با ایشان کردم، ـ چون وقتی آمدم، ایشان بیمارستان بودند و آن جریانات بود ـ آخرین حرفی که به ما یاد دادند این بود که الحذر! الحذر از اطرافیانت! مواظب باش! گفتند: خیال نکنید هرکسی که از راه به‌در رفت و به انحراف و اینها کشیده شد از اول این‌طور بود، نه! از اول آدم‌های خوبی بودند اما این وسوسه‌ها، این صلوات‌ها، این بلندشدن و نشستن و حضرت آقا کردن‌ها، آرام‌آرام در آدم فرو می‌رود و اثرش را می‌گذارد و آن‌قدر ظریف و لطیف کار می‌کند که آدم نمی‌فهمد! آدم نگاه می‌کند و می‌گوید که من پارسال در هم‌چنین قضیه‌ای که اتفاق می‌افتاد عکس‌العمل نشان نمی‌دادم چرا الآن این‌طوری هستم؟! پارسال این خبر نبود، الآن چرا هست؟! هان! کار خودش را کرده است! حالا که فهمیدی باید فوراً به خودت بیایی و متوجه بشوی ولی ما به خود نمی‌آییم یعنی مدام اجازه می‌دهیم که بیشتر کار کند و در نفس برود و جا باز کند! دیگر تا جایی که اصلاً تنها نمی‌توانی بیرون

بیایی و حتماً باید بیست سی نفر پشت سر و عقب و جلو را داشته باشند که آن شعائر ـ از شعائر هم مایه می‌گذاریم ـ خوب جلوه پیدا کند و خوب ظهور پیدا کند و ظهور و جلوه‌اش خوب باشد!

خلاصه این آقایان نگذاشتند و گفتند: شما که می‌خواهید بروید الآن مردم شما را نمی‌شناسند و از آمدن و رفتن شما چیزی حاصل نمی‌شود، صبر کنید مرجعیت شما خوب جا بیفتد و چهار پنج سالی بگذرد که بعد که خواستید از اینجا به طهران بروید علمای بلاد و رئوس البلاد و وجوه البلاد برای استقبال از شما تا حضرت شاه عبدالعظیم جلو بیایند و مردم را بیاورند!

یک قضیهٔ عجیبی برای مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اتفاق افتاد که خیلی جالب است الآن یادم آمد؛ ایشان ـ خدا بیامرزدشان ـ وقتی می‌خواستند از نجف بیایند، البته این قوم و خویشانشان و افراد و اینها در ایران آمدن را اطلاع داشتند که چه موقعی می‌آیند، ایشان وقتی که آمدند در مسیر در کرمانشاه توقف کردند و ایشان را یکی دو شب در کرمانشاه نگه داشتند و در رفتن هم سه

شب در کرمانشاه بودند چون اقوام مادری ما در کرمانشاه بودند ولی الآن دیگر نیستند و اغلب پراکنده شدند ولی سابق در کرمانشاه خیلی از اقوام مادری ما بودند و همه از اعیان و معارف ـ خانوادهٔ آل آقا و شیخ الإسلامی ـ کرمانشاه بودند. آن‌وقت والدهٔ ما چیزهایی از ضیافتشان برای ما تعریف می‌کرد که نمی‌دانم به رفقا گفتم یا نه! به والده گفتم: یا لَیتَنی کنتُ مَعکُم!

خلاصه سه روز در رفت ایشان را نگه داشتند و دو روز هم در برگشت. افراد می‌دانستند [که ایشان چه موقعی می‌ایند] ولی دقیقاً نه. پسرعمهٔ ما ـ او یک مدت گرفتار بود و او را به زندان اوین بردند و فوت کرد! ـ با علما و اینها خیلی محشور بود و پدرش هم جزو ارکان مرکزی بودند، من هروقت به آنجا می‌رفتم [می‌دیدم که] علمای مساجد می‌آمدند و دورتادور می‌نشستند و قلیان جلوی همه بود و همه از این کنار گرفته تا [آخر قلیان می‌کشیدند]! در منزل را که باز می‌کردیم صدای قلیان کشیدن آنها مثل این ماشین‌های تراکتور در سَرسَرا می‌پیچید! هرچه

بیشتر صدای غُرغُر می‌آمد می‌فهمیدیم که محفل گرم‌تر است و بعدش هم که خب مطالب معلوم است!! خلاصه ایشان هم خیلی مشخص و متشخّص بود و طبعاً خیلی با آن آقایان علمای طهران [ارتباط داشت] و خیلی معروف بود و مرد فعالی هم بود یعنی خیلی فعال بود و یک وقت هم در جبههٔ ملی بود.

فرق برنامهٔ اهل دنیا با برنامهٔ سالک راه خدا

خلاصه به‌خاطر اینکه از آقا دایی‌اش خوب استقبال کند همهٔ افراد را جمع کرده بود؛ علمای طهران، مردم، کسبه و غیرکسبه، یک بساطی راه انداخته بود که با اتوبوس و ماشین شخصی بروند! مثلاً چون قرار بود که از راه کهریزک بیایند آنها را به آنجا برده بود! اینها آنجا منتظر ایستادند و ایستادند ولی نگو این راننده از یک راه دیگر آمده بود! حالا آقا هم که خبر ندارد که این شخص این بساط را راه انداخته است! نمی‌دانم که از راه کرج آمدند یا از راه غیرکرج، از راه ساوه و قم و کهریزک! شک دارم و باید از والده بپرسم. خلاصه اینها را برده بود و اینها همین‌طور یک ساعت دو ساعت یا سه ساعت

ایستادند و بعد معلوم شد که [ایشان نمی‌آیند]! این بنده‌خدا خیلی آن‌چنانی می‌شود ... که خلق خدا را برده بود و دست از پا درازتر برگشته بود! خلاصه دیگر به پدرمان هرچه می‌خواست گفت! ایشان هم گفت: من چه می‌دانستم که تو این کار را کردی؟! خب خبر می‌دادی! عجیب است که خواست خدا این‌طور بوده است! کسی که در راه خدا هست، خدا هم برای او برنامه را تنظیم می‌کند! این برنامه برای اهل دنیاست! آن برنامه برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است و می‌گوید:

برای چه به استقبال من آمدید؟! من هم یکی مثل شما هستم و این کارهای شما در نفس من اثر می‌گذارد. برای چه آمدید؟![1]

عجیب اینجاست که رانندهٔ اتوبوس هم می‌خواست از این راه بیاید، نمی‌دانم چطور یک‌دفعه رأیش برگشت و از یک راه دیگر آمد! ایشان می‌گفتند که او تا آخر عمر به ما این را می‌گفت، می‌گفت که آقادائی گرچه می‌دانم حق با شماست ولی از شما چیزی در دل من آمده که دیگر ازبین نمی‌رود! بالأخره علاج آن دیگر با خداست!

---

[1] . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۷۵، با قدری اختلاف.

خلاصه مرحوم آقای بروجردی قبول نکردند و رفتند و گفتند که من بمانم و زیارت امام رضا علیه‌السّلام نروم تااینکه این‌طور بشود؟!

مرحوم آقا همیشه به من می‌گفتند که امان از دست اطرافیان! اصلاً قشنگ می‌آیند به آدم خط می‌دهند و راه می‌برند و بعد هم دست انسان را می‌گیرند و می‌گویند: برو! فقط نمی‌گویند که برو، دست انسان را هم می‌گیرند! اصلاً یک‌طوری برای آدم خط و خطوط می‌کشند که آدم چاره‌ای جز رفتن در همان مسیری که تعیین شده است ندارد و بعد هم انسان نمی‌تواند دل را بشکند! آیا می‌شود دل مرید را شکست؟! آسمان به زمین می‌رسد! آدم که نمی‌تواند دل مرید را بشکند، مرید دلش بشکند دیگر هیچ، الفاتحة مع الصلوات!

بسم الله الرحمن الرحیم

فَما نُقِلَ عَنِ الحُكماءِ أنَّ تَشخّصَ الشَیءِ بِنحوِ العلمِ الإحساسی أوِ المُشاهدَةِ الحضوریةِ يُمكن إرجاعُه إلى ما قُلناهُ.[1]

آنچه که از حکماء در خصوص تشخّص شیء نقل شده است ـ ما گفتیم که تشخّص شیء به وجود است ـ این است که می‌فرمایند: تشخّص شیء به

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۱۲.

علم است و آن علم هم به دو قسم است؛ یا علم احساسی است یعنی برای انسان علم حصولی است و از خارج برای انسان حاصل می‌شود؛ به‌واسطهٔ احساسِ حواس و آلات مدرکه با اتصال به معلوم بالعرض خارجی و مابإزاء خارجی، احساسی که انسان نسبت به شیء می‌کند، علم حصولی است که برای انسان حاصل می‌شود. یا به‌نحو علم حضوری است یعنی علم یا به‌واسطهٔ مشاهدهٔ حضوریه است و حضور مدرَک عند المدرِک به‌نحو اتحاد وجودی ـ نه فقط صرف انتقاش صور ماهویه در ذهن، ـ همان‌طوری‌که در جلسهٔ قبل عرض شد نفس وجود و خود وجود شیء در نزد مدرِک حضور دارد و برای ادراک و برای انتقاش صور دیگر نیاز به استعمال آلات و واسطه نیست.

وجود علم حضوری حتی در عوام الناس

وقتی انسان خودش احساس می‌کند، آن وجود را احساس می‌کند و این برای انسان پیدا می‌شود حتی برای افراد عادی هم نسبت به بعضی از موارد احساس می‌شود مثلاً افرادی که نسبت به فردی علاقهٔ مُفرِطی دارند، در بعضی از حالاتشان احساس

آن علم حضوری مشاهده شده است نه علم حصولی! کأنّ خود آن محبوب را در نفس خود احساس می‌کند و نیازی به آن توجه نظر ندارد که فکر را متوجه کند و نظر را به او برگرداند.

یکی از عجائب وجود!

در بعضی از اشعار مجنون (قیس بن عامر) هم این حالات دیده می‌شود که از او می‌پرسند چرا به دیدن لیلی نمی‌روی؟! می‌گوید: من نیازی [به رفتن] ندارم، من همیشه پیش او هستم![1]

این همان علم حضوری است که به‌واسطهٔ اتحاد نفس و رقّتی که به‌خاطر آن محبت در نفس پیدا می‌شود، وجود محبوب را در نزد خود ـ نه وجود مادی ـ [می‌بیند]! او وجود مادی خودش را دارد و این قابل اتحاد نیست، قابل انضمام هست ولی قابل اتحاد نیست و نمی‌شود متحد بشود؛ بالأخره هرچه باشد یک وقتی انفصال پیدا می‌شود! ولی در آن وجود [این‌طور نیست]. در مجردات [این‌طور] نیست؛ در مجردات مسئلهٔ اتحاد حاصل می‌شود و

---

[1] . بوستان سعدی، باب سوم در عشق و مستی و شور، بخش ۱۵: حکایت مجنون و صدق محبت او، با قدری اختلاف.

این یکی از عجائب وجود است که به این وسیله انسان می‌تواند به مسئلهٔ وحدت وجود پی ببرد و انسان می‌تواند از همین قرائن و مصادیق و شواهد آن جنبهٔ وحدت را به‌نحو اعلیٰ و الطَف و اَدَق ترسیم کند حالا صرف‌نظر از برهان عقلی انسان می‌تواند از نقطه‌نظر احساسِ نفسی یک هم‌چنین مسئله‌ای را برای خودش احساس کند.

مثلاً در اشعار او داریم که می‌گوید: من با او غیبت و حضور ندارم و دیگر نیازی به دیدن محبوب (لیلی) ندارم! اینکه می‌گوید: نیاز ندارم یعنی با او هستم! با او چه‌کار دارم که پیش او بروم؟! او دارد در قبیله‌اش زندگی می‌کند و من هم در قبیله‌ام هستم، من همیشه پیش او هستم و او در قلب من هست، برای چه بخواهم او را ببینم؟! این احساسی را که آدم [حس] می‌کند و انتظار رؤیت و شوقی که دارد به‌خاطر فراق است و وقتی که فراق نباشد دیگر او چه چیزی را می‌خواهد ببیند؟! مگر اینکه باز به جنبهٔ کثرت توجه کند که آن جنبهٔ عادی مسئله است که درآن‌صورت باز برایش این حالت رؤیت ظاهری

هم پیدا بشود و انسان این مسئله را در سلوک هم احساس می‌کند؛ در مراتب سلوکی انسان در بعضی موارد دیگر خودش را با اشیاء متحد می‌بیند نه‌اینکه صورتی از آنها در وجودِ خودش هست، در وجود خودش این را احساس می‌کند؛ احساس می‌کند که الآن این حقیقتی که در وجود هست سرش درد گرفته است، در همان لحظه سر خودش درد می‌گیرد! احساس می‌کند که این حقیقتی که الآن در وجود هست به فلان چیز متألم شده است، او هم الآن متألم می‌شود؛ یعنی یک وحدت می‌آید و برای هردو یک حالت را می‌بیند و بعد خودش مشاهده می‌کند که آن نفحات، فیض، بارقه‌ها و انواری که می‌آید و می‌خورد، به یک حقیقت می‌خورد منتها یک حقیقت واحده است حالا چه آن فرد طرف [مقابل] این را بفهمد یا نفهمد ولی اینکه دارای این مسئله است می‌فهمد؛ این حقیقت واحده دو مصداق پیدا می‌کند که یکی این است و یکی آن شخص و طرف دیگر است که وجود دیگری دارد ولی به یک واقعیت و به یک هدف می‌خورد، این را علم حضوری می‌گویند.

تلمیذ: آیا در قضیهٔ مجنون و اویس اتحاد نفسانی است که تأثیر می‌گذارد یا چیز دیگری است؟

استاد: اویس واقعاً خودش را با پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم یکی می‌دید نه‌اینکه این اثر را احساس کند و بعد روی او هم اثر بگذارد! [این‌طور نیست که] حالا که بر او اثر گذاشته و دردش آمده است به او هم منتقل شود، نه! یک واقعیت و حقیقت می‌آید، یک سنگ می‌آید و با این وضعیت و تشخّص اصابت می‌کند منتها چون پیغمبر در اُحد هست، به پیغمبر می‌خورد و چون اویس در یمن هست، در یمن به او می‌خورد! یکی است و دو صورت دارد؛ این صورتش به‌واسطهٔ زید بن کذا به پیغمبر می‌خورد و او به‌واسطهٔ سنگ کسی که از یک جایی پرت می‌کرد و فرض کنید می‌خواست به کلاغ بزند یا به خرمایی یا چیزی بزند تا بیفتد، اویس هم داشته از آنجا می‌رفته و اتفاقاً به او خورده است. یک واقعیت به دو مصداق و دو صورت و دو شکل می‌آید درحالی‌که اصل یکی است و به هردو می‌خورد، این مسئلهٔ اتحاد است.

تلمیذ: در واقع سنگی که اصابت کرد دوتاست و به دو ماده برخورد کرد؟

استاد: ببینید این اتحادی که وجود دارد باعث

می‌شود آن تقدیر و مشیّت خدا هم نسبت به این‌هم واحد بشود و از آنجایی که این افراد خودشان دو ماده دارند که یک ماده در اُحد هست و یک ماده در یمن هست، این تقدیر واحد چگونه در خارج شکل پیدا می‌کند؟! آن تقدیر توسط یک نفر از مشرکین تحقق پیدا می‌کند و همان تقدیر فرض کنید توسط یک نفر حتی یک بچه در یمن تحقق پیدا می‌کند! یک واقعیت است منتها از باب اینکه ماده دوتاست، به دو ماده و به دو ظهور تبدیل می‌شود، یک امر است و آن یک امر [به دو ماده تبدیل می‌شود].

یک امر هلاکت چطور بر قوم عاد می‌اید؟ سه‌تا هلاکت که نیست، یک تقدیر است که بر همه باید نقش پیدا کند منتها این هلاکت که پایین می‌آید هم به این می‌خورد و هم به آن! ده‌تا نیست، یکی است و یک مشیّت است که باید بیاید و همهٔ این جمع را بگیرد. در جریان اویس و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هم که این قضیه اتفاق افتاد مسئله همین بود؛ یعنی تقدیر این است که دندان رسول خدا در روز [جنگ] اُحد بشکند و از آنجایی که اویس با پیامبر اتحاد دارد [دندان او هم می‌شکند]!

حالا نگویید که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که با پیغمبر متحدتر بود چرا برای او این اتفاق نیفتاد! مشیّت بر این است که الآن در این وضعیت او دچار این بلیه بشود، حالا چه حالت خاصی در آن موقع بوده است که آن حالت خاص با اویس در آن زمان منطبق شده است و در زمان دیگر با امیرالمؤمنین منطبق می‌شود و در زمان دیگر با سلمان منطبق می‌شود و در هر زمانی با یکی [منطبق می‌شود را نمی‌دانیم]! چه‌بسا اینکه در خیلی از موارد ممکن است که این قضیه مصلحت خدا نباشد که برای امیرالمؤمنین باشد! بالاخره یک اسراری هم در اینجا هست که اگر قرار باشد هر چیزی برای پیغمبر بیاید همان برای امیرالمؤمنین نازل بشود آن‌وقت دیگر در اینجا امتحان نمی‌شود! آن‌وقت برداشت‌های مردم نسبت به این مسئله چطور خواهد بود؟! این‌طور نیست که این مسئله همین‌طوری بدون حساب‌وکتاب و برنامه باشد!

ما هم در دوران حیات خودمان از بزرگان و از افراد و اینها نظایر این مسائل را دیدیم. یکی از

قضایایی که پیغمبر می‌فرماید: یا علی أنت منّی قضیه‌ای است که حضرت رسول، امیرالمؤمنین علیهماالسّلام را برای جنگ به یمن و جبهه‌های اینجا فرستاده بود، وقتی حضرت به مکه برگشتند قرار بود احرام ببندند و چون نمی‌دانستند چه احرامی ببندند، نیت کردند که احرام را به احرام رسول خدا ببندند.[1] این یکی از آن مواردی است که حضرت در آنجا بین خود و پیغمبر احساس وحدت می‌کرد! همین‌طوری نبود که بگوید: [من به نیت] رسول خدا احرام می‌بندم! اگر ما بگوییم: [به نیت] رسول خدا احرام می‌بندیم خدا می‌گوید: ارواح عمه‌تان! بلند شوید بروید احرامتان را ببندید و خیلی هم از این زیاده‌روی‌ها نکنید! آن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است که می‌گوید: احرام من احرام رسول خداست، حالا هرچه هست! آیا در آن موقعیت امیرالمؤمنین می‌دانست که رسول خدا چه احرامی بسته است یا نه؟! نه، فقط نفس آن حضرت در همان احرامی قرار گرفت که پیغمبر در آن موقع نیت کرده بود. پیغمبر

---

[1] . علل الشرائع، ج ۲، ص ۴۱۲.

نیت چه احرامی کرده بود؟!

آثار منحصر به فرد انواع حج

انسان نیت هر احرامی کند یک اثر خاصی دارد؛ احرام به عمرهٔ مفرده ببندد یک اثری دارد، عمرهٔ تمتع ببندد یک اثر دارد، قِران باشد یک‌طور است و اِفراد باشد یک‌طور است، اینها هرکدام اثر خاصّ خودشان را دارند و به مقتضای آن اثر، آثار و افعالش هم فرق می‌کند؛ در عمرهٔ مفرده انسان یک افعالی دارد و در عمرهٔ تمتع یک افعال دیگر دارد؛ فرض کنید که در آنجا طواف نساء ندارد و در این یکی دارد، در آنجا اشعار برای شتر و حذاء بر گردن گوسفند انداختن ندارد، در اینها این مسائل را دارد. خود کیفیت عمرهٔ قران اثر خاصّ خودش را دارد و با عمرهٔ تمتع فرق می‌کند لذا شما می‌بینید در بعضی از آن تکالیفی که متوجه انسان است، تکالیف و افعال هم مختلف می‌شود.

حالا امیرالمؤمنین نمی‌داند که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم چه [احرامی] بسته است، اگر می‌دانست که می‌گفت: قِران یا عمره. پیغمبر سؤال کردند که یا علی به چه نیت احرام بستی؟ حضرت

فرمود: من به همان نیتی که شما کردی [احرام بستم]. یعنی چه؟ فرض کنید حضرت در آن‌وقت متوجه بود و نخواست جلوی افراد بگوید ولی خواست این را به پیغمبر بگوید، ما دیگر این را نمی‌دانیم و آن مقداری که ما اینجا می‌دانیم این است که امیرالمؤمنین در آن موقع نیت کرده است به آن نیتی که پیغمبر کرده [احرام ببندد]. چرا؟! مگر دو نفر نیستند؟! مگر دوتا تکلیف ندارند؟! بالأخره دو نفر هستند و دوتا مکلف هستند پس دوتا تکلیف دارند، اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بیاید و در موقع احرام بگوید: خدایا من احرام می‌بندم به همان نیتی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بسته است، خدا می‌گوید که چرا این کار را کردی؟ تو باید ببینی تکلیف خودت چیست! شاید پیغمبر خواسته است که نیت قِران یا تمتع یا اِفراد بکند، شما چرا خواستی [به نیت احرام او] احرام ببندی؟! این در اینجا همان وحدت است. چون امیرالمؤمنین در موقع احرام، خود را با پیغمبر یک وجود دید! خب همان‌که او [نیت] کرده برای من هم [نیت] کرده است و ما هم یک لبیک می‌گوییم؛ او چند روز پیش نیت کرده و ما

فقط لبیک آن را می‌گوییم! لبیکش را گفت و آمد و احرام هم درست است درحالی‌که علما و فقها می‌فرمایند که انسان باید نیت کند که به نیت اِفراد یا قِران است. امیرالمؤمنین چه نیتی کرد؟ ما نداریم که حضرت نیت کرده باشد، فقط اینکه راجع به حضرت آمده این است که به آن نیتی که رسول خدا به آن نیت احرام بست، [احرام بسته است].

تلمیذ: خود نفس عمل نیت است دیگر، بروز خارجی که همه ببینند نداشت.

استاد: بالأخره نیت احرام با نیت خوردن و خوابیدن فرق می‌کند.

تلمیذ: آیا این‌طور بوده مثلاً چند نفر وقتی جایی هستند و نظرشان پرسیده شود، می‌گویند که هرچه آقا گفتند، نظر ما همان است. آیا این‌طور نبود که حضرت در آن لحظه خودشان را نمی‌خواستند لحاظ کنند.

استاد: من می‌خواهم بگویم که بالأخره احکام تکلیفی همه براساس همان ضوابطِ تعیین شده است. آیا وقتی که می‌خواهید نماز ظهر بخوانید می‌توانید نیت نماز مغرب کنید؟! باید نیت نماز ظهر کنید. حالا می‌توانید به‌جای واجب نیت مستحب کنید؟! نمی‌توانید. حالا نیت چهار رکعتی و دو رکعتی را می‌گویند: لازم نیست که قصر یا تمام باشد ولی بالأخره نیت واجب یا مستحب را که باید کرد. لازم نیست حتماً بگویید که [نماز می‌خوانم] واجب قربةً

إلی الله! و لازم نیست که صدایتان به سقف برسد، نه! همین‌که در ذهنتان هست که برای نماز ظهر وضو گرفتید خودش نیت ظهر و نیت وجوب است و از استحباب خارج می‌کند مگر اینکه بخواهید نافلهٔ ظهر بخوانید لذا نیت وجوب، شرط است. نیت تقرب جدا هم لازم نیست و همین‌که شما إمتثالاً لِأمرِ مولا وضو گرفتید یعنی تقرب، لذا هیچ‌کدام از اینها شرط نیست. فقط همان نیت وجوب [شرط] است که آن نیت وجوب هم متولد از همان جَریْ فعل است. همان که فعل الآن بر این اساس جَریْ دارد، این خودش نیت نماز ظهر است.

در مورد احرام هم انسان باید بداند که می‌خواهد چه احرامی ببندد، اگر می‌خواهد شتر همراه خودش ببرد باید نیت قِران کند و اگر می‌خواهد عمرهٔ مفرده به‌جا بیاورد باید نیت اِفراد کند و اگر می‌خواهد تمتع انجام بدهد و بعدش حج انجام بدهد بالأخره در موقع لبیک گفتن نیت تمتع لازم است! بالأخره می‌خواهی چه‌کار کنی؟! آیا با این احرامی که الآن داری می‌بندی می‌خواهی طواف نساء و صلاة طواف نساء انجام بدهی یا نه؟ اگر می‌خواهی عمرهٔ مفرده

باشد اصلاً نمی‌توانی نیت تمتع انجام بدهی! مثل اینکه شما بخواهید عمرهٔ مفرده بروید و بگویید که می‌خواهم تمتع انجام بدهم، خب نمی‌شود! شما که می‌خواهید تمتع انجام بدهید دیگر آن را ندارد لذا اصلاً باطل می‌شود و به‌طورکلی احرام باطل است. لذا این مسئله در اینجاست که امیرالمؤمنین در آن موقع برای عقد احرام چه نیتی از این نیت‌های ثلاثه را در ذهن خود خطور داد؟! اِفراد بود یا تمتع بود یا قِران، کدام از اینها بود؟! البته قِران که برای اهل مکه است و عمره ندارد و عمره‌اش مفرده است و بعد است و به‌سمت عرفات است. بالاخره یا مفرده بود یا تمتع بود درحالی‌که حضرت می‌گوید که هیچ‌کدام، نیت من همان نیت شما بود! خدا این نیت را از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بدون اینکه نیت اِفراد داشته باشد یا نیت تمتع قبول کرد. چرا؟ چرا از ما قبول نمی‌کند و از او قبول می‌کند؟! چون نفسش با پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم یکی بود و پیغمبر وقتی که آن نیت را بست به‌خاطر اتحاد در نفس همان نیت به حساب امیرالمؤمنین گذاشته شد. خب

لازم هم نیست که بداند چیست. می‌آید می‌آید تا به پیغمبر می‌رسد، می‌گوید: یا رسول‌الله! الآن بنده چه‌کار کنم؟ بالأخره به حساب تمتع بگذارم یا اِفراد؟! مثلاً حضرت می‌فرمایند که نیت تمتع یا اِفراد کردم. [امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گوید:] خب حالا از این به بعد تکلیفمان را فهمیدیم. یا اگر از پیغمبر سؤال نمی‌کرد باز خود آن اتحاد او را به همان حرکتی که رسول خدا می‌کند سوق می‌داد، به همان سمت‌وسو سوق می‌داد! لازم نبود برود از پیغمبر سؤال کند که مثلاً حالا چه‌کار کنم. می‌دید که الآن باید این کار را انجام بدهد پس می‌فهمید که رسول‌الله هم این کار را انجام داده است! می‌دید الآن نباید این کار را انجام بدهد [پس متوجه می‌شد که حضرت هم این کار را انجام نداده است]!

البته ندیدن هم مثل ندیدن ما نیست که هزار شکّ و شبهه باشد، حق است که برای او ظهور پیدا می‌کند! حق را می‌بیند! دیدن ما به‌درد عمه و خاله و مادربزرگ‌هایمان که به رحمت خدا رفته‌اند می‌خورد! دیدن آنها دیدن حق و واقع است و دیدن ما دیدن شک است! [می‌گوید که] آقا من خیال

کردم! غلط کردی خیال کردی! آقا این‌طور حدس زدم که نظر حضرت آقا این‌طور است! تو بیخود کردی حدس زدی! چه کسی به تو گفت؟! مگر حدس و تخمین حجت است؟! مگر ظن حجت است؟! چه کسی گفته است؟! چرا نرفتی یقین پیدا کنی؟! خیال کردم و به نظرم آمد که نظر مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این‌طور بوده است! بیخود کردی!

من یک دفعه پیش مرحوم آقا رفتم و گفتم: یکی از افراد ـ الآن اینجا نیست و حالا دیگر اسم نمی‌برم شاید مشخص بشود ـ می‌گویند که نظر شما در فلان قضیه این است. ایشان داشتند قبایشان را درمی‌آوردند و یک‌دفعه عصبانی شدند و گفتند که غلط کرده است! اینها به چه حقی هر [حرف] غلطی را به من نسبت می‌دهند؟! نه‌خیر، نظر من این است. [حرفش] صد و هشتاد درجه خلاف [نظر ایشان] بود! طرف می‌آید صاف و پوست‌کنده در روز روشن جلوی آقا می‌گوید که نظر شما این است، حالا شما ببینید بعد از فوت پدر ما چه چیزهایی پیش خواهد

آمد! آن موقع که در روز روشن و جلوی پدرمان گفتند که نظر شما این است و ایشان این‌طور عصبانی شدند و گفتند که غلط کرده است که این را گفته است، الآن که دیگر آقا رفته‌اند و دستشان هم از دنیا کوتاه شده است، [دیگر باید دید که چطور می‌شود]! می‌گویند که از حضرت آقا شنیدیم! مرحوم آقا این‌طور بود! از آقا سؤال می‌کردیم [و ایشان این‌طور می‌گفتند]! دیگر کلیله‌ها و دمنه‌هایی بیرون می‌دهند برای اینکه یک دروغ [را راست جلوه بدهند]! به خدا دروغ است! به پیغمبر دروغ است! به این حضرت معصومه دروغ است! والله ما با کسی دشمنی نداریم! من نمی‌فهمم، دشمنی ندارم که خلاف مطالب را بگویم! اگر [نظرشان] این‌طور بود من پسر دوم آقا هستم و نسبت به بقیه اولیٰ هستم به اینکه مطالب را بدانم! دیگر إن‌شاءالله تتمه‌اش را جلسهٔ بعد بیان می‌کنیم.

این یکی از مواردی است که اصلاً خدا این قضیه را پیش آورده است برای اینکه اهل معنا بفهمند! یک دفعه همین قضیهٔ امیرالمؤمنین را از مرحوم آقا شنیدم که ایشان فرمودند: این اسراری است که از اسرار

ولایت است و در اینجا افشاء شده است! یکی از آن اسرار ولایتی که افشاء شده است اینجاست! ایشان فرمودند: چند جا افشا شده است منتها اهل معنا باید بگیرند و مسئله را بفهمند.

کدام‌یک از اصحاب پیغمبر و افراد دیگر را سراغ داریم که [در مورد او] یک هم‌چنین قضیه‌ای به این نحو باشد؟! اگر هم مثلاً نسبت به سلمان بوده است، آنها صدایش را درنمی‌آوردند به‌خاطر اینکه حفظ ولایت بشود!

اللهم صل علی محمد و آل محمد